

متن نامه ای که مؤلف بعنوان
تتمیم پاسخهای گذشته به
پروفسور هانری کر بن نوشته:

بناام خدای بیگانه

دوست گرامی و دانشمند معظم، جناب آقای پروفسور هانری کر بن
استاد محترم دانشگاه سوربن (فرانسه)،^۱ در مطالعات فرسنگی
در پیرو اینکه در مجموعه ای که بعنوان جواب سؤالات پنجگانه
آن جناب ارسال شده بود و عده داده بودم که بعنوان نمونه، عده ای از
اخبار پیشوایان شیعه که با طرز تفکر فلسفی وارد شده، و بخشی هم از
اخبار مربوط بولایت، در پایان بحث پاسخهای نامبرده ضمیمه نمایم.
برای انجام این منظور، در نظر داشتم برای صرفه جوئی در وقت
رساله ای را که سه سال پیش تحت عنوان « علی و الفلسفة الالهیه » و
همچنین رساله دیگری را که تقریباً بیست سال پیش در ولایت تهیه

کرده بودم، ضمیمه ساخته و ایفاد کنم.
ولی نظر باینکه رساله‌های نامبرده بواسطه عربی بودن، طبعاً
باب‌های تنظیم‌شده سابق جور نمی‌آید، علاوه برین، مشتمل پیاره‌ای
مطالب دیگر بودند که تا اندازه‌ای از خط سیر بحث‌های گذشته‌ی مادور
بود، ازین فکر منصرف شده، و در نتیجه قسمتی از احادیث مربوطه
را استخراج و با مقدمه و توضیحات مختصری (نسبتاً فنی) بعنوان نمونه‌ئی
از تفکر فلسفی، و بیان مقامات ولایت، از احادیث اهل بیت علیهم السلام
تقدیم نمودم.

در صورتیکه برای روشن شدن بعضی از فقرات احادیث، احتیاج
بشرح و بسط بیشتری افند، ممکن است کتباً بی‌حسب خود ادامه دهیم.

معرف بحث فلسفی

بحث فلسفی، بنوع بحث‌هایی اطلاق میشود که غرض از آنها بطور
عموم و کلیت، اثبات وجود اشیاء و کشف موقعیت وجودی، و روابط
هستی آنها با اشیاء دیگر بیرون از خود، بوده باشد.
البته در نتیجه چنین بحث‌هایی، اشیائی که حقیقتاً موجود هستند،
و سهمی از واقعیت خارجی دارند، از اشیاء دیگر موهوم و خرافی تمیز
پیدا میکنند.

فلسفه است که اثبات میکند مثلاً، جهان هستی خدا دارد. و در
جهان هستی، موجودی بنام غول بیابانی نیست.

و بحسب اقتضای همین طرز بحث، یک نفر فیلسوف متفکر ناچار است

موضوعات را بنحو عموم و کلیت با اسقاط خصوصیات و مشخصات زمانی و مکانی؛ و بالاخره مادی؛ و با اغماض از پیرایه های افکار اجتماعی، و عواطف و احساسات گوناگون انسانی، در تفکر خود جای دهد.

و با اصطلاح خورد مان، مفاهیم کلیه را با تجرید از همه مقارنات مادی اخذ کرده، خواص عمومی واقعیت وهستی را بدست آورده، و یکی یکی از انواع اشیا را که احتمال واقعیت در آنها داده میشود، با خواص نامبرده سنجیده، و واقعیات را از خرافات تمیز دهد.

و این سخت ترین و پیچیده ترین وظیفه ای است که یک منکر متفکر، در فلسفه با آن مواجه و دست بگریبان میباشد.

ارتباط ابتدائی ما با اشیاء بیرون از خودمان که از نیاز مندیهایی وجودی سرچشمه میگردد، در طلیعه آن حواس ما واقع میباشد که جز با شخصیت مادی، با چیزی سروکار ندارد.

و هر فعالیتی را هم که در نتیجه این ارتباط انجام میدهیم، ارتباط بجزئیات ماده دارد، و از همین راه افکار جزئی و موضوعات شخصی، فضای فکر ما را بکلی اشغال نموده، و حتی در گوشه و کنار وی کمترین جای خالی نگذاشته است.

روشن است که با این وضع، پروراندن يك تصور، یا تصدیق کلی خاص و صاف، با چه اشکالی مواجه خواهد بود.

این اشکالی است که ما در بحثهای فلسفی، عموماً با آن مواجه هستیم؛ و آنچه این اشکال را پیچیده تر میسازد اینست که وسیله تفاهم و ابزار نقل و انتقال ذهنی این مقاصد و مباحث کلیه، همان الفاظ و ترکیبات

کلامی نارساست .

لغت را نیازمندی انسان اجتماعی بوجود آورده؛ انسان‌های اجتماعی وقتیکه با هم‌نوعان خود، دور هم گرد آمده و خواسته‌اند حوائج حیاتی خود را بطور دسته جمعی رفع کنند، ناگزیر شده‌اند که علائمی برای کشف مقاصد خود باهمدیگر داشته باشند .

و در نتیجه از راه وضع و قرارداد، الفاظ و اشارات را برای این منظور برگزیده و باین وسیله مقاصد خود را در باب عمل که مربوط به ماده محسوس میناشد فهمانیده‌اند .

این وسیله بحسب طبع و پیدایش ابتدائی، ارتباط کلی با محسوسات یا چیزهایی که در حکم محسوس و در خور فهم انسان اولی است داشته، و ارتباط آنها با مفاهیم کلیه تدریجاً پیدا شده، و در مرحله‌های بعدی بوجود آمده است .

و تازه این مفاهیم، پس از پیدایش و جریان، پای بند ماده و زمان و مکان بوده، و از چهار دیوار طبیعت بیرون نیستند .

و از اینجا روشن است، هنگامی که بای بحث‌های فلسفی، و خاصه فلسفه ماوراء الطبیعه که در کلیات جهان هستی بی قید ماده و طبیعت و در واقعیت‌های بیرون از گردش زمان و مکان بحث میکنند، میان آمده و در این بخش از معلومات، بوسیله بیان لفظی، تفاهم برقرار گردد، چه قیامتی برپا خواهد شد .

صدها و هزارها لفظ، از قبیل بزرگی و کوچکی، دوری و نزدیکی، و بالا و پایین، وقوت و ضعف، و وحدت و کثرت، و علت و معلول، و تاثیر

و تاثر و نظائر اینها را ریم که در خلال بحثهای فلسفی، چاره ای جز استعمال آنها نیست، در حالیکه بحسب عرف و لغت، مفهومی جز ماده و خواص ماده ندارند.

و از سوی دیگر، این بحثهای فلسفی، کمترین تماسی با ماده و خواص ماده ندارند، و در عین حال حقائق این معانی در ماوراء الطبیعه هست، ولی نه بنحوی که در ماده و خواص ماده مشهودند.

در نتیجه همین نارسائی بیان لفظی است که مسائل کلی فلسفی، برای غیر اهل فن، بهیچوجه، قابل هضم نموده و نوعاً پیش متدینین آنها؛ مطالبی کفر آمیز، و بیش غیر متدینین، یک رشته سخنان واهی و خرافی و خنده دار، تلقی میشود و برای متوسطین از اهل فن که کاملاً ورزیده نیستند، اسباب هزاران اشکال و اشتباه میباشد.

و آنچه این اشکال را پیچیده تر میسازد، تراکم اطراف بحثهای طبیعی و ریاضی است که همه در اطراف ماده چرخ میزنند.

این مکاتب، روش علمی خود را روی حس و تجربه گذاشته اند (و حقاً در علوم همانطور باید سیر کنند).

و این رویه بسوی یک لغزش بسیار عمیقی رهبریشان کرده که معلوماتی را که از محیط حس و تجربه بیرونند، از ارزش انداخته اند؛ در حالیکه اگر کمترین تأملی نمایند، خواهند دید که همین نظریه منفی شان (غیر محسوس ارزشی ندارد - بغیر فکر تجربی اعتمادی نیست) خود نظری است غیر محسوس و غیر تجربی، که بوی ارزش داده و اعتماد

کرده اند (۳۰) .

و در اثر همین لغزش، از فن منطق حقیقی که از تنظیم صحیح افکار، بطور جبر، بحث میکنند، روگردان شده و در هر شعبه از شعب علوم، مسائل عمومی همان شعبه را بنام منطق نامیده اند مانند منطق مادی و منطق ریاضی .

سپس این منطق جعلی (یعنی مسائل همان فن) را بقنون دیگر مخصوصاً بفرسفه الهی، تحمیل نموده اند، باینکه احکام ماده و خواص ماده، در بیرون از محیط ماده ارزشی ندارد .

میگویند: خدا یعنی موجود منتهای جسم و زمان و مکان و کم و کیف و سایر خواص ماده، معادل است با صفر .

میگویند: صورت ادراکی انسان که در مغز است، مساوی است با اجزای ماده بیرون از انسان، بعلاوه اجزائی از مغز، و در نتیجه صورت ادراکی، مغایر است با هر دو، و نظائر این سخنان که راستی برای یک متفکر واقع بین آسف آوراست .

چندی پیش، یکی از دوستان، در نامه ای که از لندن برای من فرستاده بود، خواستار حل اشکالی شده بود، باین مضمون که طبق بیان قرآن و حدیث، همه موجودات جهان، آیات خداوند بزرگن بوده، و دلالت بر وجود وی دارند، در حالیکه هرگز با کوچکتر، بزرگتر شناخته نمی شود «دو بعلاوه دو مساوی است با چهار» و چگونه ممکن است که از «دو بعلاوه دو»

ببالتکالیات فراوانی که رویه مکتب اصالت ماده؛ و مکتب اصالت

حس؛ و مکتب اصالت عمل؛ و نظایر اینها دارند و در محفلش بیان کرده ایم.

بنج ، نتیجه گرفته شود .

من در پاسخ نامه، نظر باینکه دوست نامبرده بامباحث فلسفه ماوراءالطبیعه آشنائی کامل نداشت، دیگر بکشف جهات مغالطه اشکال نپرداخته، تنها متعرض حل اصل اشکال شده و نوشتم :

البته احاطه علمی بوجود کو چکتر، موجب احاطه بیزرگتر نخواهد بود، و تعلق معرفت بچیزی، معرفتی باندازه حد وجودوی نتیجه میدهد، و ما از شناختن ممکن نمی خواهیم، احاطه بذات واجبی که از حیث عظمت، قابل مقایسه با وجود امکانی نیست، بدست آوریم، بلکه حقیقت استدلال اینطور است :

وجود ممکن بیرون از خود احتیاج دارد، و محتاج؛ بدون طرف احتیاج که رافع احتیاجش بوده باشد، معنی ندارد، پس همه ممکنات یعنی عالم، یکطرف احتیاج بیرون از خود دارند و آن خدا است .

درحقیقت ما از اثبات يك صفت در ممکن (دارای احتیاج بودن) صفت دیگر ممکن را (دارای رافع احتیاج بودن) بدست میآوریم .
دوست من در نامه دیگری که پس از دریافت نامه من اخیراً فرستاده بود، تذکر داده بود که :

فهم جمله اخیر پاسخ شما برای من که باین نوع قیاس و استنتاج آشنائی زیاد ندارم، خالی از دشواری نیست، و گویا در این استدلال، روش ترکیبی را معمول داشته اید، نه روش تحلیلی؛ و روش ترکیبی، با پیدایش منطق ریاضی متروک شده، و جز «کانت» کسی از فلاسفه اروپا، این طریقه را نمی پیماید .

اگر چنانچه مرحمت فرموده، این عقده را بگشاید، سپاس گزار خواهم بود

چنانکه پیدا است، مراد مستشکل از منطق ریاضی و طریقه تحلیل که ذکر میکند، اینست که برای شناختن جسمی یا کمیته، او را با اجزاء کوچکتری تجزیه نموده و اصول ترکیب و هویت تألیفش را بواسطه شناختن اجزایش بدست آورند.

چنانکه هویت آب را بواسطه تجزیه اش با اکسیژن و هیدروژن، بنسبت معینی بدست آورند، و هویت عدد چهار بواسطه شناختن « $2+2$ » روشن میشود، و این رویه، در ترکیبات جسمانی، و در کمیات قابل اجراء است.

ولی در فلسفه الهی که اساساً پای خواص جسمانی و کمی در میان نبوده و تنها، سخن در خواص مطلق و اقیعیت و هستی است، هرگز این نوع عملیات رانمی شود پذیرفت.

ترکیب در یک واقعیت، و بزرگی و کوچکی واقعیتهای هستی، و ارتباط میان واقعیتها، غیر از ترکیب، و بزرگی و کوچکی، و مساوات جسمانی و کمی است، اگرچه ما چنانکه گفتیم، اضطراراً این الفاظ را در هر دو مورد استعمال مینمائیم.

ولی اشکال در اینجا است که این دانشمندان، بواسطه کثرت، یا انحصار اشتغال ببحثهای طبیعی و ریاضی، و بالاخره مادی، و سکوت این فنون از غیر ماده؛ ماده را مساوی وجود و واقعیت گرفته، و در نتیجه، غیر مادی را بکلی نفی کرده اند، و در اثر همین نفی و انکار، و انحصار وجود،

بمادیات و جسمانیات، خواص عمومی ماده را، مانند ترکیب و تجزیه، در هر مورد اجرا نموده و بهمه جاسرایت می دهند.

و بالاتر از همه اینها، سرایت دادن نظریه نسبیت عمومی است، حتی بمرحله فکر، و قول باینکه تحول و تطور که در محیط ماده حکمفرما است، بواسطه اینکه فکر نیز؛ یکی از خواص ماده است، در عالم ذهن نیز جاری است؛ و در نتیجه، فکر «کلی» و «دائمی» و «ثابت» و «مطلق» محال بوده، و همه افکار بدون استثنا، با یکرشته شرائط مادی و زمانی و مکانی مخصوصی صحیح می باشد؛ باینکه خود این حکم (افکار نسبی هستند)، (افکار متحول می باشند)، اگر مطلق و ثابت بوده باشد، ناقض خودشان میشوند، و اگر نسبی و متغیر بوده باشد، باز فکر مطلق و ثابتی را اثبات می کنند.

و در هر حال، این سخنان جنبه واقع بینی را درست از دست افکار گرفته، و آنها را بسفسطه ملحق می سازد، و در نتیجه؛ تفکر فلسفی بکلی از میان رفته، و اثر واقعی خود را از دست می دهد (تفصیل این مطلب را در جای دیگر باید گفتگو کرد).

خلاصه، این همه اشکالات متراکم؛ راه واقع بینی و تفکر فلسفی را بسته، و این جاده هموار را، تبدیل بیک سنگلاخ نموده که نوع عابرین آن، در همان قدم اول و دوم از راه باز می مانند.

پایه و اساس تفکر فلسفی (فلسفه الهیه) روی منطقی است که انسان با نهاد خدا دادی خود، صحت آن را درک نموده و افکار خود را با وی می سنجد.

انسان طبیعی؛ با تطبیق نظریات خود بیدیهیات، یعنی مجهولات خود بمعلومات خود، مجهول خود را بمعلوم تبدیل مینماید، چنانکه انسان نظر باینکه میداند، هر عددی که بدو جزء متساوی قسمت شود جفت است، وقتی که عددیست را با همین صفت یافت حکم میکند که عددیست جفت است و همچنین نظر باینکه مثلاً میداند، انسان قلب و ریه دارد (از راه تجربه تدریجی) همینکه انسانی را دید، این حکم را در حق وی خواهد کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

